

مفهوم شناسی تأویل عرفانی «خلیفه الهی»

فاطمه رحمانی سید شکر^۱

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۴/۲۵، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۵/۲۰، صفحه ۱۲۳ تا ۱۵۶ (مقاله پژوهشی)

چکیده

پژوهش حاضر، بیان معنای تأویل عرفانی واژه «خلیفه» در سوره بقره می‌باشد. نظر به اهمیت بررسی واژگان و اصطلاحات قرآنی، این پژوهش پس از بررسی معنای لغوی این واژه، با تدبر در آیات ۳۰ الی ۳۹ سوره بقره به دریافت مفهوم عرفانی «خلیفه الهی» اقدام نموده و با استفاده از مفاهیم واژگان و عبارات کلیدی موجود در آیات مذکور، به نظر می‌رسد به معنای عرفانی این لقب در انسان دست یافته است. در همین راستا، ساختار وجودی «آدم» و رسالتش نیز مفهوم یابی شده است.

در این تحقیق، تأثیر تعلیم حقیقی «الْأَسْمَاءُ كُلُّهَا» در ساختار انسان مورد بررسی قرار گرفته است. نتیجه به دست آمده این است که: تجلی کامل اسماء الهی در وجود نوع انسان؛ شاید عامل اصلی برای تحقق صفت «خلیفه الهی» در او باشد. وقوع این امر، فرمانبرداری قوای همه عالم را از انسان، در پی خواهد داشت که در قالب سجده ملائکه بر آدم در قرآن از آن تعبیر شده است. عینیت این ویژگی در شخصیت اولیاء الهی (در رأس آنها اهل بیت (علیهم السلام)) در عالم مُلک، به تدریج خود را آشکار می‌سازد؛ پس هدف از هبوط آدم به «ارض» (که عالم ماده و تدریج است) نمایش کسب مقام «خلیفه الهی» به شکل تدریجی آن است که در نهایت، سبب رسیدن اولیاء الهی به مقامات عالیّه مظاهر کامل اسماء الهی خواهد شد و قرب کامل به «الله» را به دنبال خواهد داشت. آنگاه است که امامت در آنها به منصفه ظهور می‌رسد؛ پس وظیفه اصلی «خلیفه الهی» در امر امامت، خود را نشان می‌دهد. در حقیقت ائمه (علیهم السلام) کسانی هستند که اسما و صفات «رب العالمین» در معنای اتم و اکمل خود، در آنها از قوه به فعل درآمده است. و این معنای تأویل عرفانی «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلُّهَا» است.

در مورد دیگر انسان‌ها، به تناسب ایمان و عمل آنها، و همچنین به میزان پیروی آنها از اهل بیت (علیهم السلام)

۱. پژوهشگر و دانش‌آموخته دکتری علوم قرآن و حدیث، واحد تهران شمال، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران:



- که مصداق حقیقی انسان کامل هستند- خداوند مرتبه‌ای از مراتب کمال انسانی و خلیفه الهی بودن را به آنان عطا می‌فرماید که خود عاملی است برای بهره‌مندی از مراتب قُرب الهی و اولیاء مقرب.

کلیدواژه‌ها: تاویل عرفانی، خلیفه، ارض، آدم، علم اسماء، سجده، هبوط.

درآمد

با توجه به اینکه عنوان «خلیفه» برای «آدم» از جانب خداوند متعال، در قرآن کریم ذکر شده است؛ لذا اصلی ترین و بهترین مرجع جهت دریافت مفهوم این صفت برای «آدم» قرآن کریم است.

از آنجا که درک حقیقی مفاهیم قرآن به واسطه اهل بیت علیهم السلام امکان پذیراست؛ برای فهم واژه «خلیفه» که یکی از مفاهیم قرآن است؛ بهره مندی از کلام معصوم علیهم السلام، امری اجتناب ناپذیر و ضروری است.

جنبه های گوناگون داستان حضرت آدم علیهم السلام در سوره ها و آیات متعددی از قرآن کریم اشاره شده؛ اما در این بخش از سوره بقره، موضوع خلافت و گفتگوی خداوند و ملائکه به گونه ای مطرح شده است که در جای دیگر قرآن به این تفصیل یافت نمی شود.

این پژوهش بر آن است؛ ساختار و وظیفه «آدم» را در آیات ۳۰ تا ۳۹ بقره^۱، جهت دریافت مفهوم حقیقی «خلیفه الهی» بودن او با بهره مندی از قرآن و روایات به بحث بنشیند. در همین راستا استفاده از منابع معتبر مد نظر خواهد بود.

واژگانی مانند: «خلیفه، آدم، علم، اسما، نبأ، سجده، ارض و هبوط» در بیان منظور پروردگار از گماردن خلیفه در زمین، در آیات مذکور نیاز به مفهوم یابی دارند. هر یک از واژه های فوق، با توجه به محور همنشینی، و قرار گرفتن در یک بافت و سیاق مشخص، گستره معنایی وسیعی را برای واژه «خلیفه» رقم خواهند زد، که به کمک آنها معانی حقیقی «تعلیم الاسما کلها»، چگونگی خبر دادن آدم از این اسماء به ملائکه، کیفیت سجده ملائکه بر آدم، القاء «کلمات»، معانی ارض، و منظور از هبوط، کسب خواهد شد.

هدف پژوهش

مقاله مزبور، به دنبال بیان منظور حقیقی از گماردن «خلیفه» در «ارض» توسط خداوند می باشد. جهت تحقق این اراده الهی، کیفیت و چگونگی «تعلیم الاسماء کلها» به آدم و تاثیر این تعلیم در ساختار وجودی او قابل تأمل است؛ زیرا اصلی ترین عامل مهیا نمودن او جهت به عهده گرفتن امر خلافت الهی، تعلیم الاسما کلها و شیوه این تعلیم است. وظیفه اصلی «آدم» نیز با توجه به همان شیوه تعلیم، رقم خواهد خورد و علت غایی «هبوط در ارض» را در راستای همان وظیفه می توان به بحث نشست.

مسأله پژوهش

از آنجا که شرایط بیان شده، در آیات ۳۰ الی ۳۹ سوره بقره، خارج از محیط ملکی و مادی بوده و در عالم معنا و ملکوت واقع شده است؛ این سوال درباره چگونگی وقوع «**جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً**»، «**عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا**»، «**عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ**»، «**أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ**»، «**أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ**» و معنای حقیقی سجده ملائکه بر آدم، مطرح می‌شود. با توجه به مرتبط بودن سوالات طرح شده؛ پاسخگویی هر یک منوط به پاسخ دیگر سوالات است. علت هبوط انسان به «ارض» نیز پس از پاسخگویی به سوالات، آشکار می‌گردد.

روش پژوهش

- دستیابی به مفاهیم عمیق قرآن از راه تدبر در آیات «تدبر» به معنای اندیشیدن در پشت و ماورا است. نتیجه ژرف‌اندیشی، کشف حقایقی است که در ابتدای امر و نظر سطحی، به چشم نمی‌آید. قرآن کریم در سه آیه^۱ بالحن هشدار، توبیخ و اعتراض مخاطبین خود را دعوت به تدبر در عمق آیات خویش نموده است؛

امام علی علیه السلام^۲ می‌فرماید: تنها «شخص متدبر» می‌تواند مغز و حقیقت ناب و خالص اسلام را دریابد. این بیانات، اهمیت تدبر را متذکر می‌شوند؛ چرا که بهترین راه در وصول به حقایق هستی، تدبر در آنها است؛ که در رأس این حقایق قرآن و روایات دارای جایگاه ویژه هستند. با توجه به این مطالب، بهترین راه فهم عمیق آیات قرآن، تدبر در آنها می‌باشد؛ لذا این روش اصلی مقاله در فهم مفاهیم تأویل عرفانی آیات است. روش پژوهش نیز مبتنی بر امر «تدبر» است. از آنجا که تدبر در آیات قرآن، راهیابی به لایه‌های مختلف معنایی می‌تواند باشد؛ لذا تنها اکتفا به معانی لفظی و ظاهری آیات، با این تصور که ظاهر قرآن حجت است؛ حق مطلب را درباره مفاهیم عمیق قرآن، ادا نخواهد کرد. به توجه به معانی تأویل عرفانی قرآن در کلام معصومین علیهم السلام، می‌توان برای بیان مفهوم حقیقی آیات، به سیره آن بزرگان، تمسک جست. در این راستا استفاده از روایات تفسیری در کتب معتبر روایی بسیاری اثرگذار خواهد بود.

واژه «خلیفه»

باتوجه به اینکه موضوع مقاله مذکور: «خلیفه الهی»، ساختار-وظیفه می‌باشد؛ در بین واژه‌های

۱- (مومنون/۶۸، محمد/۲۶، نسا/۸۲)

۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۰۶

کلیدی، تنها واژه «خلیفه» در خارج از آیه نیز مفهوم یابی می‌شود و بقیه واژه‌های کلیدی که ما را در رساندن به بیان مقصود یاری می‌کنند با توجه به محدودیتی که نگارنده در حجم بیان مطالب در مقاله دارد؛ با در نظر گرفتن جایگاهشان در آیه معنا خواهند شد.

معنای لغوی

خلیفه: به معنی نائب و جانشین است.^۱ در مفردات^۲ و اقرب^۳ می‌گوید:

خلافت نیابت از غیر است در اثر غیبت منوب عنه و یا برای مرگش و یا برای عاجز بودنش و یا برای شرافت نائب. و از این قبیل است که خداوند اولیاء خویش را در ارض خلیفه کرده. یعنی برای شرافت اولیاء مثل **﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ﴾**. (انعام: ۱۶۵)

راغب می‌گوید: خلائف جمع خلیفه و خلفاء جمع خلیف است مثل **﴿جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ﴾** ناگفته نماند این سخن بنا بر قاعده جمع است و گرنه مؤنث و مذکر در آن حساب نیست درباره حضرت داود آمده **﴿جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ﴾** در اقرب الموارد می‌گوید: خلفاء و خلائف هر دو جمع خلیفه است. خلفاء مذکر است گویند: «ثلاثة خلفاء». ولی در خلائف تذکیر و تأنیث هر دو جایز است گفته می‌شود: «ثلاثة خلائف و ثلث خلائف» و هر دو (خلائف و خلفاء) لغت فصیح‌اند شاهد قول اقرب آن است که هر دو در قرآن مجید آمده است.

فراوانی واژه «خلیفه» در قرآن کریم

واژه «خلیفه» و اسم‌های مشتق از آن، (در حالت مدح) ۱۲ بار در قرآن آمده است.^۴ (اولین بار این واژه در سوره بقره؛ آیه ۳ به کار رفته است)

مفهوم «خلیفه» در تفاسیر

در تفاسیر آمده است؛ واژه «خلیفه» در عبارت **﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾**، ظهور در تعیین جانشین برای خداوند دارد؛ زیرا اگر مقصود، تعیین جانشین برای افراد دیگر بود می‌بایست مستخلف عنه و مدت جانشینی را مشخص فرماید و از نپرداختن به این قیود، می‌توان فهمید جانشینی برای خود خداوند،

۱. قرشی، قاموس قرآن، ج ۲، ص ۲۸۶

۲. راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن

۳. شرتونی؛ اقرب الموارد فی فصیح العربیة والشواری

۴. - ابوزهره النجدی، الاعجاز البلاغی والعجاز العددی، (ص ۹۱)



مطرح بوده است. از سوی دیگر مفاد این جمله به منظور آماده‌سازی فرشتگان برای امر به سجده مطرح شده است؛ زیرا با معرفی مخلوق جدید به عنوان جانشین خود خداوند، زمینه مناسبی برای دستور سجده فراهم گشت که در جانشینی سایر مخلوقات چنین زمینه‌سازی لازم نیست^۱.

خلیفه الهی

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَالْوَالِدَاتُ يُحْمَلُنَّ فِيهَا مِنْ مَتْنٍ يُمَسَّدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْرُهُ نُسِجٌ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾. (بقره/۳۰)

هنگامی که با دیدگاه توحیدی در همه هستی تدبر شود؛ مفهوم حقیقی «لا حول ولا قوة الا بالله» خود را برای متدبر آشکار می‌سازد. همچنان که فلاسفه معتقدند؛ در هستی جز «وجود»، حقیقتی دیگر، نیست و متکلمین نیز براین باور هستند که: «لامؤثر فی الوجود الا الله». این مبانی نظری «توحید» محسوب می‌شود. برای تحقق این حقیقت در بینش افراد و بیدایش دیدگاه توحیدی، در کنار طی نمودن مراحل عرفانی، عمده‌ترین عامل، عنایت الهی خواهد بود. اگر فردی مورد عنایت الهی قرار گیرد و به این دیدگاه توحیدی برسد؛ به جز خدا نمی‌بیند. در نگاه موحد، همه عالم، درجات و وجود خداوند هستند. در حوزه «دین» این دیدگاه، اینگونه تبیین می‌شود: هر آنچه در هستی وجود دارد؛ تجلی اسماء و صفات الهی است.^۲ با این مقدمه، عده‌ای معتقدند اسماء و صفات الهی، ابتدا به صورت متفرق تجلی نموده‌اند؛ سپس کل این اسماء الهی در تجلی اعظم، وحدت یافته‌اند. به این ترتیب در عالم، «مفهوم انسان کامل^۳» متجلی می‌شود. تجلی «انسان کامل» در حقیقت آشکار شدن پیکره انسانیت است به این معنا که هرآنچه اسماء الهی هست؛ در این پیکره «وجود» پیدا کرده است.

اینجا یک نکته قابل تأمل وجود دارد و آن اینکه، تجلی اسماء الهی در مقام جمع،^۴ یقیناً با توجه به اینکه در بردارنده همه اسماء الهی است رتبه اول را داراست؛ چراکه مجموعه کامل تراصولاً در بردارنده تمامی درجات زیر مجموعه خود می‌باشد (چونکه صد آمد؛ نود هم پیش ماست). لذا این نظریه تجلی اسماء به صورت متفرق، با استدلال فوق مردود به نظر می‌رسد. به بیان دیگر شاید خلط مبحث صورت گرفته است بین تجلی اسماء در عالم معنا و ظهور آن تجلی در عالم ملک. عالم معنا که عالم «امر» است. خارج از چهارچوب زمان و مکان می‌باشد. پس تحقق هر امری در این عالم براساس «قاعده کن

۱. ر.ک: محمد تقی مصباح یزدی، معارف قرآن، ج ۱، ص ۳-۳۶۴

۲. ر.ک: صدرالمتألهین، اسفار اربعه، ج ۱ از سفر اول

۳. ر.ک: قیصری، شرح فصوص الحکم، ص ۱۰؛ نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص ص ۶۳

۴. ر.ک: حسن زاده آملی، انسان درق-رآن؛ ان-سان درع-رف عرف-ان. ان-سان کام-ل از دیدگاه نه-ج البلاغ-ه.

فیکون» خواهد بود. در شرح «قاعده کن فیکون» نکته مهم این است که، با توجه به این امر، در دیدگاه توحیدی، شاید بتوان این نظر را بیان نمود که چون در عالم جز وجود «الله» چیز دیگری «وجود» ندارد. شاید بتوان گفت قضیه قدیم و حادث در حقیقت منتفی است. و این مطلب از آن حیث است که غیر از الله چیزی در عالم نیست که «بعد» بیاید. با توجه به این دیدگاه، همه آنچه در عالم وجود دارد از ازل وجود داشته است.

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد^۱

با این توصیف، اینگونه به نظر میرسد (در برداشت از آیه ۳۰ سوره بقره)، که: «خداوند در مقام تجلی» یا به عبارت دیگر «خدا در مقام اسما و صفات»، که مقام «رب العالمین» است؛ با فرشتگان گفتگو دارد؛ چرا که به خداوند در مقام «هو» یا مقام «ذات» هیچ درجه‌ای راه نمی‌یابد. چون اصلا در مرحله «ذات»، «تجلی» وجود ندارد شاید به همین علت در ابتدای آیه ۳۰/ بقره آمده است: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ...﴾؛ و هنگامی که «رب» تو به ملائکه گفت...

یعنی خداوند در مقام «رب العالمین» با ملائکه گفتگو می‌کند، زیرا خداوند در مقام «ربوبی» با همه هستی ارتباط دارد که این اعتقاد، در واقع دیدگاه «توحید ربوبی» است و در بسیاری از آیات که این وجه الهی مدنظر قرآن است؛ برای خداوند از تعبیر «رب» استفاده می‌شود. آیاتی در قرآن وجود دارد که واژه «الله» آمده است؛ اما وجه ربوبی خداوند مدنظر است لذا به دنبال واژه «الله»، ربانیت او مطرح می‌شود؛ مانند (حمد/۱). و آیاتی هم وجود دارد از خداوند با واژه «الله» یاد شده است؛ اما از محتوای آیه بدست می‌آید که منظور آیه، خداوند در وجه ربوبی آن است؛ مانند (بقره/۱۶۴). تنها در آیاتی که بحث از «توحید الهی» به میان آمده است؛ منظور از «الله» خداوند، در مقام ذات است؛ مانند سوره توحید. با توجه به دیدگاه «توحید ربوبی»، در واقع این گفتگو یک نجوایی در چهارچوب اراده الهی است؛ با این شرح که در واقع خداوند در وجه ﴿رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ به وجه «خالقیت» خود امر به خلقت «خلیفه الهی» می‌کند. و چون فرشتگان از «مخلوقات» و وجه «خالقیت» هستند و از آنجا که هر یک از جوه افعالی رب العالمین، فعل خود را به همراه دارد (به عنوان مثال: وجه «رزاقیت» مرزوق خود را، وجه «رحمت» مرحوم خود را و... به همراه دارند لذا وجه خالقیت نیز مخلوقش را به همراه دارد). لذا در نجوای تأویل عرفانی بین ﴿رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ و وجه «خالقیت»، ملائکه که «مخلوق» هستند حضور دارند و آن «گفتگو» با کیفیت عالم معنا بین ملائکه و رب العالمین صورت می‌پذیرد. اینجا اگر این سوال مطرح شود که منظور از «گفتگو با کیفیت عالم معنا» چیست؟ این پاسخ به ذهن



متبادر می‌شود که از جنس این گفتگو در عالم ملک شاید بتوان «وحی» را مثال زد. یعنی در واقع این گفتگوها که در بسیاری از آیات قرآن بین خداوند با خیلی از مخلوقاتش (مثل اهل جنت، اهل جهنم، ملائکه و حتی ابلیس و...) از آن سخن به میان آمده است قطعاً از جنس گفتگوی عالم دنیا که الفاظ ظاهری در بین باشد نیست. به نظر می‌رسد کیفیت این گفتگو کاملاً درونی و مانند «وحی» که القاء تاویل عرفانی است؛ می‌باشد.

دیدگاه ملائکه درباره «آدم»

﴿قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ﴾ (بقره/۳۰)

وقتی خدای متعال به ملائکه اعلام فرمود: «من در زمین جانشینی قرار می‌دهم» ملائکه عرضه داشتند: «آیا کسی را در زمین قرار می‌دهی که در آن فساد و خون‌ریزی می‌کند؟» پرسش مطرح در این باره آن است که ملائکه، فسادگری موجود زمینی را از چه راهی کشف کردند؟ در این باره دو پاسخ در تفاسیر بیان شده است.^۱

۱ - «قبل از آدم، مخلوقاتی در زمین زندگی می‌کرده‌اند که دست به فساد زده بودند و ملائکه آدم را نیز شبیه آنها دانسته‌اند.

۲ - پس از آنکه خداوند فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ فرشتگان از زمینی بودن مخلوق جدید براساس برهانی عقلی به افساد وی پی بردند؛ بدین بیان که مخلوق نو پدید موجودی مادی و همراه با توالد و تناسل است و لازمه این دو، شهوت و غضب است و چون انسان ابتدا عقل ناقصی دارد که فاقد سیطره بر شهوت و غضب اوست، بر اثر پیروی از شهوت و غضب، آدمی به فساد و خون‌ریزی اقدام می‌کند.

ساختار ملائکه به گونه‌ای است که تنها همان درجه به فعلیت درآمده در وجود خود را جبراً می‌شناسند و تنها از حقیقت خود خبر دارند. خود نیز بر این مسئله معترف هستند؛ آنجا که خداوند خطاب به آنان می‌فرماید:

فرماید: ﴿أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ (بقره/۳۱)

ملائکه پاسخ می‌دهند: ﴿سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾. (بقره/۳۱)

باتوجه به معنای عبارت ﴿لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا﴾ که بیان‌کننده بی‌خبری آنان، از غیر آنچه خداوند

در نهادشان تعبیه کرده است می‌باشد؛ چگونه به خداوند عرض می‌کنند: **﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ﴾** (بقره/۳۰)

آیا این جمله پرسشی ملائکه در واقع یک «کنایه» از طرف خود خداوند نیست؟ با این مفهوم در تأویل خود که در حقیقت، خداوند این نکته را گوشزد می‌کند: این «آدم» که به عنوان خلیفه خود در زمین می‌گمارم؛ اگر این «خلیفه الهی» بودن و مأموریت خود را فراموش کند؛ در واقع هدف اصلی از آفرینش خود را از یاد برده است که به دنبال این فراموشی، دستور العمل انجام رسالتش را نیز از یاد می‌برد. باتوجه به این نکته که «آدم» آفریده شده است؛ جانشین خدا در زمین باشد؛ به تبع، خصوصیات «مستخلف عنه»^۱، یعنی خداوند، در او وجود دارد. «خلیفه» ویژگی‌های مشترک خود را با خداوند تا زمانی درست و به حق مورد استفاده قرار می‌دهد که شاکله اصلی خود را فراموش نکند. اگر هدف از خلقت خود را فراموش کند چه رخ خواهد داد؟ وقتی او که «عبد» رب العالمین است اگر «خلیفه الهی» بودن را فراموش کند چون ویژگی‌های خداوند در اوست؛ امر بر او مشتبه می‌شود و می‌خواهد «خدایی!» کند. فرعون می‌شود و ندای **﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾** سر می‌دهد؛ اینجاست که بزرگ‌ترین چالش در زندگی او، خود را نشان می‌دهد؛ این چالش، در واقع آفتی بزرگ در مسیر «خلیفه الهی» است که از «نسیان و فراموشی» نشأت می‌گیرد. شاید به همین علت، خدای حکیم تمام آنچه در کنار هبوط «آدم» با او به زمین فرستاده است همه‌اش عامل «ذکر» است؛ که مدام به او گوشزد کند؛ حقیقت بزرگ «خلیفت الهی» بودن را.

یک نماینده و جانشین، تمام تلاشش این است که تمامی او امر و نواهی «مستخلف عنه» را که در راستای مأموریتش به او داده شده است؛ بی‌کم و کاست انجام دهد. بین مستخلف و مستخلف عنه، در حقیقت رابطه عبد و مولا حاکم است. بین انسان، خلیفه الهی و خداوند نیز باید همین رابطه حاکم باشد. انسان تا زمانی که حس بندگی خدا در او زنده است؛ خود را عین فقر و نیاز به رب العالمین ببیند. تا زمانی که «عبدالله» بودن در وجودش موج می‌زند؛ وظیفه خلیفت الله بودن را هم به خوبی انجام می‌دهد. هنگامی که فراموش کند که «عبد» آن «رب العالمین» است که او را برای رسالت خلافت او به زمین فرستاده است؛ مثل فرعون طغیان می‌کند و مصداق آیات **﴿كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ﴾** (علق ۷-۶) می‌شود. این طغیان ذاتی «آدم» است؛ هر زمان که خود را مستقل ببیند؛ می‌خواهد خدایی کند؛ چرا که ساختار وجودش در بردارنده کل اسماء و صفات الهی است که نشأت گرفته از «نفخت فیه من روحی» می‌باشد؛ کاملاً خداگونه است. پس این موجود خداگونه، هیچگاه



نباید هدف از خلقت خود را فراموش کند. و همیشه باید رسالتش به او یادآوری شود. خداوند حکیم برای پیشگیری از نسیان «آدم» تدابیر فراوانی اندیشیده است: «آدم» را با عنوان خلیفه به زمین می فرستد؛ هرآنچه با او می فرستد؛ همه را برایش «مُدکِّر» می کند. «رسول» به معنای اعم می فرستد، با وجوه سه گانه: تکوین، تدوین و حتی مجسم! از جنس خودش: نوح، ابراهیم، موسی، محمد و علی و فاطمه می فرستد؛ مبادا که او، رسالتش را از یاد ببرد و قول فرشتگان درباره اش صدق کند؛ که می گفتند: **﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ﴾**. و آنجا چه زیبا این خدای عاشق دفاع می کند از معشوقش: **﴿إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾**. او خود به زمین می آید حسین می شود: «ذات الله^۱» کربلا را به نمایش می گذارد تا حقانیت وجود خلیفه اش را به اثبات برساند و به همه ملائکه بفهماند؛ آنچه را که نمی دانستند؛ و کربلا و عاشورا و شهادت «حسین» می شود سند افتخار آدم «خلیفت الله».

خداوند از سرعشق در عالم تجلی می کند؛ عشقی نشأت گرفته از حب ازلی.

خداوند می فرماید: «كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق لكي أعرف».^۲

به بیان دیگر، قال الله تعالی: «كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق و تحببت إليهم بالتعم حتى عرفوني».^۳

گنج پنهان

«کنزاً»: گنجی بودم، اشاره به صفات ربوبیت است. «مَخْفِيًّا»: گنجی پنهان بودم، اشاره است به صفت تاویل عرفانی حق که «هُوَ التَّوِيلُ». «فَأَحْبَبْتُ»: دوست داشتم، اشاره به صفت «مُحِبِّي و محبوبی» حق تعالی است.

حَقِّ مُحِبِّ است که دوست دارنده باشد و حَقِّ محبوب است که دوست داشته شود. الله، سبحانه هم مُحِبِّ خویش است و هم محبوب خویش. **﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾**.

«أَنْ أَعْرِفُ»: مرا بشناسد، چرا که لازمه «محبوبیت» ابتدا داشتن معرفت «محب» به اوست و یافتن مرتبه محبوبی به مقدار معرفت «محب» از «او». هر چه مقام معرفت عالی تر، مرتبه محبوبی کامل تر و ترقی مقام مُحِبِّي هم به قدر معرفت محبوب است؛ چنان که محبت نتیجه معرفت است و این سرری است بزرگ که فهم هر کس بدان نرسد.

۱. - زیارت جامعه

۲. - شوشتری، احقاق الحق، ج ۱، ص ۴۳۱

۳. - کاشانی، مجموعه رسائل و مصنفات، ص ۳۷۱.

بار امانت

«خَلَقْتُ»: بیافریدم، اشاره به ابداع و اختراع موجودات و مخلوقات روحانی و جسمانی، بی‌مادّه، بی‌یار و معین، بی‌همتا و انباز، به اختیار نه به جبر و طبع. «الْخَلْقُ»: آدمی را و بدین خلق آدمی را خواست و لا غیر. زیرا که قابل رشاش^۱ نور حق جز آدمی هیچ موجود نیامد از ملک و فلک و غیر آن و جز آدمی متحمّل بار امانت نگشت: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ» (احزاب/۷۲) و در ضمن این اشارت بشارتی بزرگ است آدمی را که مظهر ذات و مظهر صفات الوهیت او آمد، لاجرم از کل کاینات حواله معرفت بدو کردند.^۲

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من دیوان زدند^۳

آینه جمال نمای حق

«لَأَعْرِفُ»: تا بشناسند مرا. حاجب^۴ انبیا و اولیاست و امیر بار وصول به حضرت و لکن نه مرتبه اهل کبریا و ریاست، «اینجا نرسد زورق هر رعنائی» (این کلمه) اشارت است بدان چه سیر ایجاد موجودات، معرفت ذات و صفات خداوندی بود و خلاصه کاینات مستعدّان قبول این سعادت آمدند که متحملان بار امانت اند و زبده این زمره، خواص عالم «عبودیت»، انبیا و اولیا بودند که: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ».

انسان مغز همه جهان است و روغن معرفت در وی تعبیه... خلقت آفرینش تبع وجود انسان بود و حکمت در وجود انسان اظهار صفات الوهیت و انسان، «آینه جمال نمای حق» است. جمال حق در این آینه باز توان دید که: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» یعنی هر که خود را شناخت خدایش را شناخت.

۱. لغت نامه دهخدا، رشاش: چکیده‌های خون و اشک و آب و جز آن

۲. شوشتری، همان

۳. حافظ، غزل ۱۸۴

۴. در شرح حاجب:

درب خانه خدا هیچ‌گاه بسته نیست: وَلَا يُغْلَقُ بَابُهُ وَلَا يُرَدُّ سَائِلُهُ وَلَا يُحَيِّبُ أَمَلُهُ [وَلَا يَحْبِبُ عَامِلُهُ] «وَلَا يُغْلَقُ بَابُهُ» دقت کنید که فعل «يُغْلَقُ» به صورت مجهول بیان شده است و مجهول یعنی عدم وقوع چنین چیزی، «لَا يُغْلَقُ بَابُهُ» یعنی اصلاً درب خانه‌اش بسته نمی‌شود، اگر ما خدا را با ساحت وجودی‌اش ملاحظه کنیم، چنین مسئله‌ای در او دیده نمی‌شود که خدا موجودات و انسان را بیافریند و برده‌های منعی برای خودش بگذارد، حاجبین و نگهبانان را قرار داده است، اما درب بسته نیست، ساحت قدس ربوبی با سایر موجودات باید فرق داشته باشد، شخصیت‌های اعتباری غیرمفید برای ارتباط با خودشان حاجبانی قرار می‌دهند، اما خدای متعال حاجبانی نداشته باشد؟ حاجبان خدای متعال، انبیا و اولیاء (علیهم السلام) هستند که در زیارت رجبیه می‌خوانیم «وَعَلَىٰ أَوْصِيَاءِهِ الْحُجُبُ»، درود بر اوصیاء نبی اکرم بفرست که این‌ها حاجبین عرش پروردگار و پرده‌سرای او هستند. (ابن طاووس، إقبال الأعمال (ط - القديمة)، ج ۲، ص: ۶۳۱)



اول می باید که آینه خود را به آینگی بشناسد تا اگر ناگاه صفا پذیرد و جمال حق بنماید حقیقت آن جمال بر خود نبندد؛ که نگوید: **أَنَا الْحَقُّ**؛ گوید **«أَنَا الْمِرْآةُ»** من آینه‌ام. بشنو تا بدانی، بدان تا بکنی، بکن تا بروی، برو تا برسی، پرس تا بیایی، بیاب تا گم شوی، گم شو تا یافته شوی، یافته گرد تا بشناسی، بشناس تا دوست داری، دوست دار تا دوست شوی، آنکه **بِرَّ «فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرِفَ»** کشف افتد.^۱

خدایی که عاشق است به: شناخته شدن، معرفی شدن و دیده شدن! توسط چه کسی؟ مگر غیر از خودش، کسی در عالم است: که جهان صورتست و معنی یار... **«لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرِهِ دِيَارًا»**.^۲
خدا در مقام عشق محض، عاشق شناختن خود بود؛ و بی تاب دیدن خودش... و ثمره این بی تایی، می شود: **«تجلی»**، **«خلق»**، تجلی و خلقی تمام و کمال. چرا که او دوست داشت **«همه خودش»** را ببیند. هیچ کدام از تجلیاتش **«به تنهایی»** جوابگوی آن حب و جودش نیستند؛ حتی ملائکه:

جلوه‌ای کردرخش، دیدملک عشق نداشت عین آتش شدازین غیرت و برآدم زد^۳

این خدای عاشق، آخرین تدبیرش این است که موجودی بیافریند از هر حیث شبیه خودش تا شاید جوابگوی حب و جودش شود و او را خلیفه می کند تا **«خودش»** را به تمامی به نمایش بگذارد. و برای این به نمایش گذاشتن خود؛ چه جایی بهتر از زمین که عالم مشهود است. پس اعلام می کند: **«إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»**. این **«خلیفه»** در واقع تجلی تمام و کمال عشق الهی است: آنچه همه خوبان دارند تو خوب یکجا داری. او جوابگوی آن حب کامل الله است. **«الله»**، او که همه عالم واله و شیدایش هستند؛ حال خودش عاشق آن وجودی شده که **«تمام اسماء»** خود را در او به ودیعه نهاده است تا در **«ارض»** همه آنها را به منصف ظهور برساند. نام این تجلی می شود **«انسان»**.

از روح خود در او دمیده است: **«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ... فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»**. کامل از هر حیث، ترکیبی از **«ماسوی»** و خودش:

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ» (حجر/۲۸)

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ». (حجر/۲۹). یعنی تجلی **«همه خدا»** در قالب انسان، در کالبد علی، زهرا، حسین... و اصلا خودش را می بیند در مرتبه اول تجلی، می بیند در کالبد

۱- شوشتری، همان

۲- حلاج، دیوان اشعار

۳- حافظ، غزل ۱۵۲

«مهدی». آنگاه است که بر همه قوای ظاهر و بطن عالم امر می‌کند: **﴿فَقْعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾**.

شاید ملائکه تنها چیزی که در کلام الهی متوجه شدند؛ این بود که حس کردند خداوند قصد دارد موجودی را بیافریند برتر از همه آفریده‌ها. و این را از فحوای کلام الهی متوجه شدند: **﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾**. این «خلیفه» قطعاً از همه برتر است^۱ چرا که خداوند می‌خواهد او را خلیفه خود کند در زمین. به نظر می‌رسد ملائکه این قدرت درک را نداشتند که بفهمند نحوه خلافت «آدم» در «ارض» چگونه است؛ لذا آنگونه از خداوند سوال می‌کنند: **﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَرءً يَفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ﴾**.

مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد^۲

خداوند علیم که ملائکه را مدعی عبادت خود دید: **﴿وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ﴾** در جوابشان می‌فرماید: **﴿إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾**.

شاید آنچه که خداوند از انسان می‌دانست «عشقی» بود که در او به ودیعه نهاده بود که فرشته از آن بی‌بهره بود:

فرشته، عشق نداند که چیست ای ساقی بخواه جام و گلابی بخاک «آدم» ریز^۳

بی‌خبری ملائکه از «عشق» آنجا آشکار می‌شود که عبادت خود را به خداوند عنوان می‌کنند: **﴿نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ﴾**. عاشق مگر حسابگری می‌کند با معشوقش. آنان در این ویژگی، دست کمی از ابلیس نداشتند چرا که هر دو عبادت‌های ناقص خود را چیزی می‌دانستند در برابر وجود لایزال خالق خود. آنها در واقع مدعی تسبیح و تقدیس خدا بودند:

این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند آن را که خبر شد؛ خبری باز نیامد^۴

و اکنون این «آدم» است تنهای میدان عشق. که باید عشق به ودیعه گذاشته شده توسط خداوند در کالبدش را در عالم مشهود به نمایش بگذارد. چگونه؟

۱. - ر.ک: فضل بن حسن طبرسی، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ص ۱۸۹.

۲. - حافظ، همان

۳. - حافظ، غزل ۲۶۶

۴. - سعدی، گلستان، دیباچه اول

ملاک خلافت

﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ. قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ. قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنْ أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ﴾. (بقره/۳۱، ۳۲، ۳۳)

شرح «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» در تفاسیر

خداوند در آیه ۳۱ فرموده است: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾؛ «و همه اسماء را به آدم آموخت» الف و لام در اسماء و واژه «كلها» هر دو بر عمومیت اسماء دلالت می‌کنند؛ نتیجه آنکه تمام اسما به آدم تعلیم داده شده است و همین آگاهی از همه اسماء، ملاک در شایستگی برای خلافت بوده است. از سوی دیگر، خداوند پس از تعلیم اسما به آدم، به فرشتگان فرمود: ﴿أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ﴾؛ «اسامی اینها را به من خبر دهید». اما آنان در پاسخ، به ناآگاهی خویش اعتراف کردند و خداوند از همین ناآگاهی آنها، لیاقت نداشتن آنان را برای خلافت، به آنها فهماند و فرمود: «آیا به شما نگفتم که من غیب آسمان‌ها و زمین را می‌دانم». معلوم می‌شود غیب آسمان‌ها و زمین که آنها نمی‌دانستند همان «مَا لَا تَعْلَمُونَ» است که آنها چنان علم غیبی نداشتند. جالب توجه آنکه فرشتگان، حتی پس از انباء اسما به آنان از سوی آدم، باز لیاقت خلافت پیدا نکردند؛ زیرا انبا غیر از تعلیم است. یعنی آنان پس از انبا، بر اسما آگاهی نیافتند؛ زیرا به سبب فقدان سنخیت، قادر بر احاطه بر چنین علمی نبودند.^۱

منظور از اسماء در قرآن

خداوند متعال، در جای جای قرآن کریم از واژه «اسماء» یاد کرده است، که این مطلب می‌تواند حاکی از اهمیت معنای این واژه باشد. در «بقره/۳۲». خداوند به «الْأَسْمَاءُ كُلَّهَا» اشاره نموده است که یقیناً منظور از اسمائی که به آدم تعلیم داده شد؛ صرفاً کلمات و الفاظی نبود که برای تفهیم معانی و توانائی برقراری ارتباط محاوره‌ای با افراد بدان‌ها نیاز است و سپس آدم بتواند آن الفاظ و کلمات را تکلم کند. چرا که اگر چنین بود اولاً؛ چنین چیزی فضیلتی برای آدم به حساب نمی‌آمد؛ تا آنجا که او را در مقایسه با فرشتگان و او را در رتبه‌ای قرار دهد که بتواند جانشین خدا شود.

ثانیاً؛ چنانچه همین تعلیم را به ملائکه می‌داد، آن‌ها نیز توانائی تکرار آن کلمات را داشتند. چرا که آگاهی از یک لغت و اسم برای ملائکه امکان داشت.

ثالثاً: منظور از الفاظ و استفاده از آن‌ها، فهماندن مقاصد است و فرشتگان برای افهام و تفهیم به کلمات نیازمند نیستند، بلکه دارای کمالی فوق تکلم بوده و بدون واسطه شدن کلمات، مقاصد خود را به یکدیگر تفهیم می‌کنند. اگر منظور از علم به اسماء، تنها نام‌های تعدادی از موجودات، یعنی نام و لفظی را که در لغت دارند، نبود پس چه بود؟ در پاسخ باید گفت حقیقت علمی که با تعلیم الهی برای آدم حاصل شد به گونه‌ای که استحقاق دریافت خلافت او گردید علمی بوده است توأم با کشف حقیقت و وجود آن‌ها. سماهای اسم‌ها و اشیاء، حقایق خارجی و موجودات مخصوصی بوده‌اند که در پشت پرده غیبت مخفی بوده و علم به آن‌ها برای یک موجود زمینی مانند آدم امکان داشته است در حالی که برای فرشته‌های آسمانی امکان نداشته است. علم به اسماء چیزی شبیه علم لغات نبوده است بلکه مربوط به فلسفه و اسرار و کیفیات و خواص آن‌ها بوده است.

همان که در ادامه آیه ۳۳ بقره به غیب السموات و الارض تعبیر شده است: (قسمت پنهان و ناپیدای آسمان‌ها و زمین) «قَالَ اللَّهُ أَفَلْ لَكُمْ إِيَّيَّ أَغْلَمُ غَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ». همان که در سوره حجر آیه ۲۱ تحت عنوان خزائن آمده است: «وَإِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِيَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ»^۱.

مصادیق «الاسماء کلها» از دیدگاه مفسران

در این باره که اسماء مزبور، به چه مصادیقی اشاره داشته است و اینکه آیا همه‌ی اسما بر ملائکه عرضه شد، دیدگاه‌ها و احتمالات مختلفی مطرح شده که مهم‌ترین آنها دو دیدگاه ذیل است:

۱- تمام اموری که عنوان اسم بر آنها صادق است، به آدم تعلیم داده شد^۲ (در برخی روایات بر این عموم تأکید شده است، به گونه‌ای که امام علیه السلام فرش زیر پای مبارکشان را نیز جزء آن اسامی قلمداد کردند)^۳.

۲- تنها برخی از اسما مورد توجه بوده است؛^۴ چنان‌که در تعدادی از روایات، انوار اهل بیت علیهم السلام مصادیق آن اسما بیان شده‌اند.^۵ بر این اساس، ضمیر «عرضهم» به خصوص مسمیات عاقل برمی‌گردد. شاید بتوان میان دو دسته روایت مورد اشاره چنین جمع کرد که تمام اسماء موجودات به آدم علیه السلام تعلیم داده شد، ولی آنچه بر ملائکه عرضه گشت اسماء مخصوصی از آنان بود که با وجود انبیا آدم نیز،

۱- ر.ک: طباطبایی، همان، ص ۱۱۶.

۲- ر.ک: شیخ طوسی التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۱۳۱، ص ۱۳۹؛ فضل بن حسن طبرسی، همان، ج ۱، ص ۱۸۰.

۳- ر.ک: بحرانی، همان، ص ۱۶۸. اما در توجیه ضمیر «هم» در عرضهم که مربوط به عاقلان است می‌توان گفت تمامی موجودات در مرحله فراتر از جهان ماده، دارای شعورند.

۴- ر.ک: بلاغی، آلاء الرحمن فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۸۴.

۵- ر.ک: بحرانی، همان، ص ۱۶۴.



بدان اسما عالم نگشتند؛ زیرا اساساً لیاقت دریافت چنین علمی را نداشتند.^۱ هرچند بر حسب برخی استظهارات می‌توان گفت که ملائکه، به برخی اسما علم داشته‌اند؛ زیرا فرشتگان با توجه به تسبیح و تقدیمی که داشتند، دست‌کم برخی نام‌های خداوند را می‌دانستند.^۲ ولی از آنجا که خلیفه باید در آنچه به حوزه خلافت او مربوط است علم داشته باشد، باید خدا و صفات او و تمام مخلوقات او را بشناسد تا وظیفه‌اش را در برابر آنان به انجام رساند.

نوع علم در «علم الاسماء کلها»

بعید است مقصود از اسما، تنها لفظ آنها بوده باشد، بلکه به احتمال قوی، شناخت ذات آنها منظور بوده است. آنچه که در دنیا به عنوان «علم» مطرح است اصولاً علم حصولی است. علم‌های حصولی مانند علوم حوزه و دانشگاه است. انسان می‌فهمد آفتاب از چه نورهایی تشکیل شده، کلمه آفتاب را چگونه می‌نویسند، طول و عرض آفتاب چقدر است ولی این علوم به انسان نور و گرما نمی‌دهد. علمی که در عالم معنا مطرح است؛ از نوع لفظ و مفهوم نیست. آهنگ نیست تا گوش بشنود؛ رسم و نقش نیست تا چشم ببیند؛ مفهوم نیست تا ذهن دریافت کند. اینجا راه دل است. گاه انسان کلمه آفتاب را می‌نویسد یا عکس خورشید را می‌کشد تا به دیگری بفهماند آفتاب یعنی چه. زمانی به شخصی گفته می‌شود به آفتاب نگاه کن و گاه یک آینه در برابر آفتاب نگاه داشته می‌شود تا صورت آفتاب از آینه منعکس شود و به چشم برسد.

این شخص اگر چه مستقیماً آفتاب را نمی‌بیند؛ ولی با انعکاس آینه، نور را می‌بیند. ممکن است نتواند کلمه آفتاب را بنویسد یا لفظ‌های آفتاب و شمس را نشناسد؛ ولی حقیقت نور را درک کرده است. علومی که ذات اقدس اله به اولیای خود عطا می‌کند، از نوع عبری و عربی و فارسی نیست، از نوع لفظ و مفهوم هم نیست. حقیقتی را به انسان، نشان می‌دهد. اگر انسان ظرفیت بالایی داشته باشد، عین حقیقت را به او ارائه می‌کنند و اگر ظرفیت بالا نداشته باشد، آن حقیقت را در آینه به او نشان می‌دهند. این گونه علوم را علم شهودی یا حضوری می‌نامند؛ یعنی خود واقع را، از طریق شهود، به فرد نشان می‌دهند. این علم در صحنه جان انسان می‌ماند و از بین رفتنی نیست.

چگونگی تعلیم اسما به «آدم»

پس از آنکه خداوند اعلام فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ﴾، اولین اتفاقی که در این مسیر رخ می‌نماید؛

۱. ر.ک: محمدتقی مصباح بزدی، همان، ص ۳۶۵.

۲. طباطبایی، همان، ص ۱۱۶.

تعلیم «اسما» به آدم است. اینجا یک سوال مطرح است و اینکه کیفیت این «تعلیم» چگونه است. مسلماً با تعلیم در دنیا کاملاً متفاوت خواهد بود. تعلیم در فضای خارج از فضای مُلک، در عالم معنا اتفاق افتاده است؛ تعلیم دهنده «رَبِّ الْعَالَمِينَ» است پس بایستی سنخیتی بین «عالم تعلیم و تعلیم دهنده» با شیوه تعلیم و محتوای تعلیم باشد؛ اصولاً هرکجا در قرآن از تعلیم خداوند نسبت به «بندگان» سخن به میان آمده است؛ نوع این «تعلیم» در شخصیت آن «متعلم» خود را نشان می‌دهد؛ به عنوان مثال در تعلیمی که خداوند نسبت به حضرت خضر انجام داد در قرآن این چنین آمده است:

﴿فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا﴾ (کهف/۶۵)

که این «تعلیم الهی» در رفتار حضرت خضر خود را نشان می‌دهد؛ زیرا آنجا که حضرت موسی از او درخواست می‌کند از آن علم به او بیاموزد: «قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَيْتُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَ مِمَّا عَلَّمْتَ رُسُلًا». (کهف/۶۶)

در مسیر حرکت با رفتارهایی، آن «علم» را به نمایش می‌گذارد؛ و هیچ آموزشی در قالب لفظ بین موسی و خضر صورت نمی‌پذیرد چراکه این تعلیم از جنس تعلیم خدا به بنده است و چون خضر بنده خدا بود توانست توانایی خدایی بیابد که این از خواص بنده «رَبِّ الْعَالَمِينَ» بودن است.

آن زمان نیز که خداوند «تعلیم اسماء» به آدم را اراده می‌کند؛ چون در واقع هدفش از خلقت «آدم» ابتدا امر بندگی او بود: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ». (ذاریات/۵۶). پس نوع تعلیم به او را هم از نوع تعلیمی قرار می‌دهد؛ که مختص «بندگان» است. چراکه «آدم» اصلاً رسالت «خلیفت الهی» را هم باید در قالب بندگی به نمایش بگذارد. لذا تعلیم از نوع تعلیم لفظ، نیست بلکه از نوع «تجلی تمامی اسماء الهی» در آدم است. که خداوند تنها ساختار وجودی «آدم» را طراحی نموده است برای پذیرش «کل اسماء»:

﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَاتٍ ظَلُمًا جَهُولًا﴾ (الأحزاب / ۷۲)

و چون تمامی اسماء در وجودش تجلی کرد؛ «وجه تجلی الله» شد که تمامی اسماء را در برمی‌گیرد حتی فرشتگان که هر یک اسمی از اسماء الهی هستند.

«عرضه» اسماء به ملائکه

از آنجاکه در گماردن خلیفه در ارض توسط خداوند، برای ملائکه جای سوال بود؛ لذا خداوند پیش از



آنکه قابلیت و توانایی و وجه حقیقی «آدم» را برای آنان آشکار سازد؛ ابتدا همه اسماء را بر ملائکه عرضه کرد: **﴿ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ﴾**. سوالی که اینجا مطرح است این است که چرا خداوند اسماء را به ملائکه تعلیم نداد بلکه به آنها عرضه کرد؟

به نظر می‌آید؛ برای امر «تعلیم» ساختاری نیاز است که ملائکه از آن بی بهره‌اند و «آدم» از آن بهره‌مند. و آن «روح الهی» دمیده شده در اوست که او را متمایز می‌کند: **﴿نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي﴾**.

پس چون ملائکه توانایی تعلیم در وجودشان نیست پس از عرضه اسماء به آنها به جز اسم خود (که در وجودشان تجلی نموده است) از اسماء دیگر بی‌خبرند؛ چگونه می‌توانند از آنها خبر دهند:

﴿فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ. قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾.

ذات نیافته از هستی، بخش چون تواند که بود هستی بخش؟

چگونگی «نیا اسماء» به ملائکه

﴿يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ﴾. (بقره/۳۳)

آنگاه که ناتوانی ملائکه در انجام فرمان الهی: **﴿أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ﴾** بر خودشان آشکار گشت؛ خداوند به «آدم» امر کرد: **﴿يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ﴾**.

حال باید دید این خبردهی از طرف «آدم» چگونه صورت پذیرفت؟ به نظر می‌آید؛ از آنجا که کیفیت «تعلیم اسماء» از نوع تجلی همه اسماء در نهاد «آدم» است؛ خبر دادن از آنها نیز باید با ارائه این «نهاد» باشد؛ حال این «نهاد» که مجموعه‌ای از تمامی اسماء الهی است؛ قطعاً خبر دادن از او نه «دادن یک خبر معمولی» است و نه «شیوه این خبر دادن معمولی»؛ بلکه خبر دادن از یک «النبأ العظیم» است؛ «آدم» می‌خواهد به یکباره از تمامی خدا که در او تجلی یافته خبر دهد؛ تنها راهش این است که به یکباره پرده از حقیقت خویش بردارد؛ راه دیگری ندارد؛ کار ساده‌ای نیست خبر از **﴿الْأَسْمَاءِ كُلَّهَا﴾** دادن. باید به خود «النبأ العظیم» متوسل شود تا او را یاری دهد در انجام این رسالت عظیم. تا به اثبات برساند کلام حق را آنجا که فرمود: **﴿إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾** و فرمود: **﴿أَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ﴾**.

آدم فهمیده است که خودش «النبأ العظيم» است پس به یکباره از همه حقیقت خود پرده برمی‌دارد

ناگهان پرده برانداخته‌ای یعنی چه
مست ازخانه برون تاخته‌ای یعنی چه^۱
شاه خوبانی منظور گدایان شده‌ای
قدر این مرتبه نشناخته‌ای یعنی چه

اینجاست که «النبأ العظيم» نمایان می‌شود همان نباء عظیمی که در پی جستجوی او از هم سوال می‌کردند: «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ» و در شناخت مصداقش دچار اختلاف شدند: «الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ» که در بین اختلاف کنندگان، تنها «متقیان» بودند که «مولای متقیان» را که «النبأ العظيم» بود به خوبی شناختند و مصداق آیه ۳۱/ نباء شدند.

«إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا» که «فوز» آنها همین معرفت و شناخت بود که یقیناً به دنبالش شیفتگی به آن «مولا» خواهد آمد. این از ویژگی‌های معرفت است. به همین علت خداوند امر می‌کند به «آدم» که «أَنْبَاهُهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ». تا شاید به دنبال این خبر، معرفتی پدید آید. آنگاه که ملائکه حقیقت برایشان آشکار شد:

«وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا» (اعراف: ۱۱)

هرچند که با فرمان الهی به «سجده» افتادند اما حقیقت آن بود که معرفت به «نباء الهی» آنها را بر آن مهم، گمارد: «فَسَجَدُوا». و برای همیشه در برابر این خبر عظیم ساجد شدند: «فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»

حکمت سجده فرشتگان بر آدم

از آیات قرآن انگیزه و هدف از سجده فرشتگان آشکارا برداشت نمی‌شود^۲، ولی روشن است که خداوند تواضع و خضوع ملائکه در برابر آدم را اراده فرموده بود. در چرایی این اراده، وجوهی بر حسب اعتبارات عقلی گفته شده است؛ مانند اینکه گفته‌اند: سجده رمز خضوع ملائکه در برابر موجودی بود که ممکن است به مقامی بالاتر از همه ملائکه برسد.^۳

حقیقت سجده ملائکه بر آدم

ملائکه با معرفتی که توسط «أَنْبَاهُهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ» یافتند؛ خود را نیز در بین آن «اسماء» در نهاد آدم

۱. - حافظ، عزل ۴۲۰

۲. - ر.ک: فضل بن حسن طبرسی، همان، ص ۱۸۹.

۳. - طباطبایی، همان، ص ۱۲۲.



دیدند. زیرا این همان «لَيْلَةَ الْقَدْرِ» است که: «تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا يَأْتِبُ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» (قدر/۴) در او اتفاق افتاده است. پس در واقع ملائکه قوای وجودی «آدم» بودند که تحت فرمانش بایستی عمل می‌کردند و این «تحت فرمان» او بودن، به شکل سجده خود را نشان می‌دهد: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا». (بقره/۳۴)

دلایل سجده نکردن شیطان بر «آدم»

عده‌ای از مفسران بر این باورند که ابلیس ملائکه نبود، اما در میان آنها بود، و قطعاً مشمول فرمان سجده بر آدم بوده است؛ البته اینکه چرا آشکارا در قرآن از فرمان سجده به شیطان، سخنی به میان نیامده شاید بدین علت باشد که بی‌توجهی به فرمان خداوند، شایسته‌ی مقام ربوبی نیست؛ از این رو، فقط عصیان شیطان بیان شده ولی سخنی از امر به وی مطرح نشده است.^۱ شاید بتوان دلایل متعددی برای تمرد شیطان بر امر «سجده» برشمرد.

هنگامی که خداوند خطاب به شیطان می‌فرماید: «مَا مَنَعَكَ الْأَلْتَسْجُدَ إِذْ أُمِرْتَكَ» (اعراف/۱۲)؛ شیطان پاسخ می‌دهد: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ». (اعراف/۱۲) در کلام شیطان چند نکته قابل تأمل به نظر می‌رسد:

- ۱- دیدگاه شیطان نسبت به وجود انسان کاملاً ظاهری بود؛ او بعد جسمانی «آدم» را دید که از «طین» آفریده شده است؛ اما روح او را ندید که: خداوند درباره‌اش می‌فرماید: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي».
- ۲- شیطان با همین دید ظاهریش دست به قیاس می‌زند؛ که اصولاً «قیاس» امریست باطل.
- ۳- حسادت، یکی دیگر از عواملی است که باعث می‌شود او از فرمان الهی سرباز زند.
- ۴- تکبر در شیطان، باعث شد که نتواند برتر از خود را ببیند.
- ۵- شیطان عاشق و بنده خدا نبود. چرا که اگر اینگونه بود؛ عبادتش^۲ را در پیشگاه معبود و معشوقش به حساب نمی‌آورد. اگر او عاشق خدا بود غیر از او نمی‌دید؛ مگر نه این است که معشوق در عاشق فنا می‌شود و در واقع:

جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای

آنکه کارها و عبادات خویش را به حساب می‌آورد؛ بنده نیست؛ معامله‌گری است که برای رسیدن به

۱- آلوسی، روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم، ج ۱، ص ۲۳۱

۲- ر.ک: نهج البلاغه، محقق: صبحی صالح، خطبه قاصعه، ص ۲۸۷

مزدی، مزدی که برایش از هر چیز مهم‌تر است؛ عمری تلاش و عبادت! کرده است تا به آن مزد و پاداش برسد. او از زمره بندگان نیست؛ لذا خداوند خطاب به او می‌فرماید: ﴿فَاهِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ﴾. (اعراف/۱۳)

حکمت سجده نکردن شیطان

شیطان به خاطر روحیه «استکباری» که داشت؛ از امتحانی که خداوند از او به عمل آورد؛ در امر سجده بر «آدم»، شکست خورد. از همان لحظه کینه و دشمنی نسبت به «آدم» در او زنده شد و چون خودش با «امتحان» از پای درآمده بود؛ حس کرد باید از همین راه «آدم» را از پای درآورد. او به خداوند عرض کرد: ﴿فِيمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ (اعراف/۱۶). ﴿ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ﴾. (اعراف/۱۷)

او تلخی شکست در «امتحان» الهی را چشیده است؛ باید این را به آدمی بچشانند؛ چون دشمن قسم خورده او شده است: ﴿قَالَ فِعْرَتُكَ لِأَغْوَيْتَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾ (ص/۸۲ و ۸۳). حکمت الهی براین تعلق می‌گیرد که شیطان از میان هزاران راه مبارزه با دشمن، تنها راهی که برای انتقام گرفتن از آدم انتخاب کند؛ «اغوا» باشد. تصمیم گرفت از هیچ‌گونه امتحان و فتنه‌ای نسبت به او دریغ نکند؛ او مأمور «محک» می‌شود و پاداشش برای این کار «لعنت خدا» خواهد بود:

﴿قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ * وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ﴾. (حجر/۳۴ و ۳۵)

تقدیر براین است شیطان مأمور امتحان باشد؛ ممتحن، اگر از آنکه می‌خواهد از او امتحان بگیرد فرمانبری کند؛ در کارش موفق نخواهد بود. لذا از همان ابتدا باتمرد از سجده بر آدم نشان می‌دهد هیچ‌گونه تبعیتی از او ندارد. امتحان هایش را در کمال بی‌رحمی و بالطایف الحیل باید انجام دهد. پس شرایط به سمت وسویی می‌رود که از او یک دشمن آشکار می‌سازد: ﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾ (یوسف/۵) تا بتواند امتحان‌هایی از انسان به عمل آورد باتمام خصوصیات یک امتحان. سخت و بدون هرگونه گذشت و ارفاق... تا مشخص شود «عباد مخلص» از غیر آن. چرا که هدف خداوند هم از انتخاب خلیفه الهی، آشکار نمودن چهره «عباد الله مخلصین» است.

«آدم»: اسکان در جنة - استقرار در ارض

﴿وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ. فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ﴾. (بقره/۳۵ و ۳۶)

«اسکان در بهشت» پاداش ابتدایی «آدم»

خداوند به «آدم» فرمان می‌دهد به همراه «زوجش» در بهشت ساکن شود. دیدگاه‌های متعددی درباره این بهشت وجود دارد. دیدگاه بهشت برزخی، نه با آفرینش از طین و مادی بودن آدم منافات دارد نه با هبوط وی به زمین و عالم ماده؛ زیرا در عالم برزخ، در عین بی‌توجهی به عالم ماده، برخی خصوصیات مادیات وجود دارد؛ چنان‌که بیان آن گذشت.^۱

در برخی روایات نیز به وجود خصوصیتی از عالم ماده در بهشت مزبور اشاره شده است، از جمله در روایتی که علی بن ابراهیم قمی از امام صادق علیه السلام در مورد دنیایی یا آخرتی بودن بهشت آدم نقل می‌کند که حضرت فرموده‌اند: آن بهشت از بهشت‌های دنیایی بود که خورشید و ماه در آن طلوع می‌کرد و اگر از بهشت‌های آخرتی می‌بود هرگز از آن خارج نمی‌شد.^۲

اولین امتحان

«وَلَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ»

در آیات متعددی از قرآن، استفاده از آن درخت بهشتی، بر آدم و حوا ممنوع اعلام شده است^۳ و مسلماً نهی از آن درخت، به معنای ممنوعیت خوردن از میوه آن درخت بوده است؛ چنان‌که واژه اکل در مورد عصیان آدم و حوا به کار رفته است.^۴ با وجود نهی صریح خداوند درباره خوردن از درخت ممنوعه، آدم و حوا از آن درخت تناول کردند و در نتیجه این عمل، از بهشت بیرون شدند. در خصوص سازگاری این جریان با عصمت حضرت آدم که از پیامبران الهی است، مفسران دست به توجیهات مختلفی زده‌اند، ولی این توجیه که به استناد «وَلَا تَقْرَبُوا» نهی یاد شده تنها نهی از نزدیک شدن به درخت بوده و اما نسبت به خوردن از آن درخت، نهی وجود نداشته است،^۵ با آیاتی مانند آیه ۲۲ سوره اعراف و آیه ۱۲۱ سوره طه که میان خوردن از درخت و خروج از بهشت ارتباط برقرار کرده است سازگار نیست. نتیجه اینکه قرب و نزدیک شدن به آن درخت، خصوصیتی نداشته، بلکه خوردن از آن درخت، مورد نهی بوده است.^۶

- ۱- ر.ک: طباطبایی، همان، ج ۱، ص ۱۳۹؛ ج ۸، ص ۳۹ و ج ۱۴، ص ۲۱۹
- ۲- سئل الصادق علیه السلام عن جنة آدم: أم من جنان الدنيا كانت أم من جنان الآخرة؟ فقال علیه السلام: كانت من جنان الدنيا تطلع فيها الشمس والقمر، ولو كانت من جنان الآخرة ما خرج منها أبداً. (ر.ک: علی بن ابراهیم قمی، همان، ص ۴۳)
- ۳- مانند بقره: ۳۵؛ اعراف: ۱۹-۲۲.
- ۴- مانند آیه «فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتَ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا مَخْصِفَاتٍ عَلَيْهِمَا مِنْ رُزُقِ الْجَنَّةِ وَغَصَىٰ آدَمُ رُجَّتَهُ فَعَرَىٰ» (طه: ۱۲۱).
- ۵- این توجیه در تفاسیر مختلفی مانند تبیان (ج ۱، ص ۱۵۹) مجمع البیان (ج ۱، ص ۱۹۵) المیزان فی تفسیر القرآن (ج ۱، ص ۱۳۰) نفی شده است.
- ۶- ر.ک: فضل بن حسن طبرسی، همان، ص ۱۹۵

به نظر می‌آید؛ آنجا که خداوند امر می‌کند به آدم به همراه همسرش در بهشت ساکن شوند: **﴿وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ﴾**. این یک اسکان موقت است؛ چراکه خداوند فرموده است: **﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾**. او قرار است در «ارض» «خلیفه الهی» باشد. پس ماندن در این بهشت هدف غایی از خلقت او نیست.

شاید این «پاداش ابتدایی» بود که علی الحساب به آدم داده شد. شاید محک بود تا آشکار شود؛ آیا او که رسالت بزرگ خلیفه بودن در زمین برای او در نظر گرفته شده است. خود را با بهشتی که در مراتب نازله است راضی می‌کند و انجام رسالتش را نادیده می‌گیرد.

او باید مهیّا شود برای خلافت در زمین! چگونه؟ خصوصیات آن «ارض» چیست؟ «آدم» برای چگونه شرایطی باید تجهیز شود؟

خصوصیات عالم مُلک

از ویژگی‌های بارز «ارض» در قرآن «دار امتحان» بودن است:

﴿إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِيَبْلُوَهُمْ فِيهَا مَا أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ (کهف/ ۷)

﴿وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ لَتَبْلُوتَ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ﴾ (آل عمران/ ۱۸۵ و ۱۸۶)

﴿زُحْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لَتَنْفِتْنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَى﴾ (۱۳۱)

باتوجه به این خصوصیت منحصر به فرد عالم دنیا، اولین آمادگی «آدم» چگونگی مواجه شدن با آزمایش و امتحان خواهد بود؛ خداوند از «آدم» می‌خواهد: **﴿وَلَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ﴾**. حال باید او «محک» بخورد؛ تا آشکار شود که آیا استعداد و قابلیت «امتحان» را دارد تا خلافت «دار امتحان» را به عهده بگیرد.

شیطان که عهده دار «اغوا، فتنه و امتحان» آدم شده است. ظاهراً اولین مأموریتش را با موفقیت انجام می‌دهد: **﴿فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ﴾** او باعث می‌شود؛ «آدم و حوا» از آن اسکان موقت که در آن بودند؛ خارج شوند.

و خداوند فرمان هبوط می‌دهد: **﴿وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرًّا وَمَتَاعًا إِلَى حِينٍ﴾**.

«آدم» به محل استقرار خلافت خویش وارد می‌شود... و اینگونه است که «عدوا» سبب خیر شود گر خدا خواهد!



آن‌ها در این «هبوط» تنها نیستند. استقرارشان در «دارامتحان» خواهد بود؛ لذا همراهی «مأمور امتحان» لازم به نظر می‌رسد؛ پس شیطان هم با آنها به زمین هبوط می‌کند.^۱

«توبه آدم»

﴿فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ (بقره/۳۷)

«آدم» او که آفریده شده است تا در «دار محک» خلیفه الهی باشد؛ به ظاهر از اولین امتحانش موفق نبوده است؛ این ناکامی درس بزرگی برای او داشت و در این شکست آموخت که نباید به «غیر خدا» اعتماد کند. او باید می‌فهمید در سرزمین خلافتش، تنها و تنها چیزی که او را موفق خواهد کرد؛ فرمانبری از «رب العالمین» است.

خدای عاشق خلیفه‌اش، هر چند «علیم» به هدف غایی خلقت آدم است. اما از به سختی افتادن او نگران است لذا خطاب به او می‌فرماید: ﴿يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا تَخْرُجَنَّكَ مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى. إِنَّ لَكَ لَآلَاجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعْرِى. وَأَنْتَ لَا تَنْظَمُونَ فِيهَا وَلَا تَصْحَى﴾. (طه/۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹)

او می‌داند در «ارض» تنها راه سعادت آدمیان زیستن در سختی است؛ ساختار وجودی «آدم» به گونه‌ای طراحی شده است که در «عسر» است که ساخته می‌شود. خداوند خود اینگونه او را خلق نموده است: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ﴾ (بلد/۴) حال چرا از به مشقت افتادن او نگران است! شاید نگرانی خداوند برای خلیفه‌اش از آن جهت است که می‌داند از ویژگی‌های آدم این است خیلی سریع دچار نسیان می‌شود؛ شاید به همین علت نام دیگر او «انسان» است؛ خدای علیم می‌داند «انسان‌ها اگر در معیت باشند «انس» می‌گیرند لذا خطاب به آنها می‌فرماید: ﴿هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾. (حدید/۴) و اگر این معیت را احساس نکنند دچار «نسیان» می‌شوند. لذا خداوند شدیداً آنها را نهی می‌کند از فراموشی: ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾. (حشر/۱۹) و به تعداد ذراتی که آفریده برای انسان اسباب «ذکر» به زمین فرستاده است.

عالم دنیاست با هزاران «فتنه» تا آدم را به غفلت از فرستادننده خود مبتلا کند. نگرانی خداوند از زندگی او در میان فتنه‌ها نیست چرا که او آفریده شده است تا خلیفه سرزمین «امتحانات الهی» باشد. خدای مهربان نگران این است که او به خاطر «نسیانش» از فاسقان و ظالمان شود؛ به همین خاطر از همین ابتدای راه تذکراتش به او آغاز می‌شود:

۱. - این دیدگاه، پیش از علامه در تفاسیر تبیان (ج ۱، ص ۱۶۴) مجمع البیان (ج ۱، ص ۱۹۷) مفاتیح الغیب (ج ۳، ص ۴۶۳) نیز مطرح شده است.

﴿وَلَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونُوا مِنَ الظَّالِمِينَ﴾

آدمی که هنوز تجربه‌ای از امتحان الهی ندارد؛ بافتنه‌های شیطان، آشنا نیست. ﴿فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ﴾ رخ می‌دهد. او پشیمان است عهدی که با اربابش بسته بود زیر پا نهاده است؛ درمانده و مضطر است برای جبران.

از قوانین و سنت‌های الهی این است که: ﴿أَمْرٌ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ اللَّهُ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ﴾. (نمل/۶۲)

در این آیه نه تنها به «آدم» نوید داده شده است که دعایش مستجاب است؛ وظایفش نیز به او تذکر داده می‌شود. اکنون زمان آن رسیده است که آدم بازگشت نماید به آنچه که برای آن آفریده شده است؛ چگونه؟ او که بنده است؛ بدون خالقش که راه را از چاه تشخیص نمی‌دهد. پروردگار مهربان به کمک وجود مضطربش می‌آید: ﴿فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾. (بقره/۳۷)

در آیه مزبور به «کلمات» القا شده و چگونگی گرفتن آنها تصریح نشده است، هرچند در برخی تفاسیر احتمالاتی داده شده است، مانند اینکه کلمات مزبور، همان آیه ﴿قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ (اعراف/۲۳۹) بوده است.^۲

سه مرحله حقیقی توبه در آیه ﴿وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ أَنفُسُهُمْ وَظَنُّوْا أَنَّهُ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ (توبه/۱۱۸) نمود روشنی یافته است؛ چنان‌که مرحوم علامه طباطبایی نیز در المیزان توضیح داده‌اند.^۳

توبه «آدم» بازگشت به حقیقت رسالتش می‌باشد. او باید «عبد» باشد تا ریش به او «القا» کند حقایق همه هستی را. چه چیزی می‌تواند سبب روی آوری به «رب تواب و رحیم» شود. این توبه چگونه باید باشد تا مورد پذیرش «توَابِ رَحِيمِ» گردد. تنها خداوند از چگونگی‌اش باخبر است که می‌فرماید: ﴿فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾. (بقره/۳۷)

ابتدا خداوند با اعطای «کلمات» زمینۀ توبه را فراهم می‌سازد. آدم به کمک «کلمات» القا شده توبه می‌کند و خداوند تَوَّاب می‌پذیرد ﴿فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾.

۱ - طباطبایی، همان، ج ۱، ص ۱۳۳

۲ - ر. ک: زمخشری، الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، ج ۱، ص ۱۲۸؛ آلوسی، همان، ص ۲۳۸؛ فخر رازی، مفاتیح الغیب، ج ۳، ص ۴۶۶؛ ابوحیان اندلسی، همان، ص ۲۶۷؛ عبدالله بن عمر بیضاوی، أنوار التنزیل وأسرار التأویل، ج ۱، ص ۷۳.

۳ - ر. ک: طباطبایی، همان، ج ۹، ص ۴۰۰.

ماهیت این «کلمات» چیست که باعث توبه خالق و مخلوق است؟

در آیات فراوانی واژه «کلمه» و مشتقاتش آمده است. در اینجا آیاتی که ماهیت «القا کلمات» و چگونگی آن را آشکار سازد؛ بیان می شود.

در آیه (اعراف/۱۵۸) تصریح به ایمان پیامبر صلی الله علیه و آله به «کلمات» الهی پس از ایمان به الله شده است.

﴿فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الَّذِي يَأْتِيهِمُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبَعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾ (اعراف/۱۵۸)

سوره لقمان آیه ۲۷، گستردگی این «کلمات» را به بحث نشسته است.

﴿- وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أُنْحُمٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ﴾ (لقمان ۲۷)

مرحوم علامه طباطبایی ذیل (۲۷/لقمان) می فرماید:

«کلمه» در کلام خدا گاهی بر هستی اطلاق شده است. البته هستی افاضه شده به امر او که از آن به کلمه «کن» تعبیر کرده و فرموده: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ پس معنای آیه این است که اگر تمامی درختان زمین قلم گردد و آب دریاها به اضافه هفت دریای دیگر مانند آن مرکب فرض شود و با این قلم و مرکب کلمات خدا را بعد از تبدیل آنها به الفاظ بنویسد، آب دریاها قبل از تمام شدن کلمات خدا تمام می شود چون آب دریاها هر چه باشد متناهی است و کلمات خدا نامتناهی.

از جمع بندی بین آیات فوق، و با توجه به نظر علامه طباطبایی، بنظر می رسد بین «کلمات» در آیات مذکور با «الاسماء کلها» رابطه عموم و خصوص من وجه باشد. چرا که هر دو از نوع «کن» هستند و دربرگیرنده همه هستی نیز می باشند. همین «کلمات» هستند که پیامبر صلی الله علیه و آله در کنار ایمان به الله، به آنها ایمان دارد و رسالتش هم در زمینه معرفی آنان است. و خلافت «آدم» نیز برای خبر دادن از آنان است با کیفیتی که قبلا شرح داده شد.

در آیه (نساء/۱۷۱) حضرت مسیح علیه السلام را «کلمه» خوانده و فرموده: ﴿كَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ﴾^۱.

آیه ۲۴/ابراهیم «کلمه» را با صفت «طیبه» به «شجره طیبه» شبیه دانسته و می فرماید:

﴿- اللَّهُ تَرَكَيْفَ صَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ﴾ (۲۴/ابراهیم)

مرحوم علامه طباطبایی می فرماید با آنچه از دقت در آیات به دست می آید؛ «کلمه» طیبه ای که به شجره طیبه مثل زده شده عبارت است از «عقائد حقی که ریشه در اعماق قلب و نهاد بشر» دارد.^۲

۱ - طباطبایی، همان، ج ۱۸، ص ۲۸۹

۲ - طباطبایی، همان، ج ۱۲، ص ۵۰

در آیات مذکور، مفهوم مشترکی که درباره «کلمه» یا «کلمات» به نظر می‌رسد این است که منظور الفاظ نیست.

بلکه نشانه‌ها، آیات و اسماء الهی مد نظر است و این به وضوح در آیات به آن اشاره شده است. در آیه ۵۷/ لقمان به نظر می‌آید اسماء الهی مدنظر است که در عالم کبیر متجلی شده است. و در آیه (۱۷۱)/ (نساء) نیز شاید منظور همان اسما الهی هستند که در عالم صغیر تجلی نموده‌اند. شاید بدین علت که اسماء عرضه شده، ارواح موجوداتی شریف‌تر از ملائکه بود. در برخی روایات اشاره شده که آن موجودات شریف، ارواح معصومان علیهم السلام بوده است.^۱ در آیه ۲۴/ ابراهیم، خود آیه «کلمه طیبه» را به «شجره طیبه» مانند دانسته است؛ در روایات اسلامی ذیل این آیه شرح داده شده است که منظور از شجره طیبه، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیتشان می‌باشند.^۲

در روایات دیگری می‌خوانیم که: «شجره طیبه» پیامبر و علی و فاطمه و فرزندان آنها است.^۳

با این اوصاف شاید بتوان گفت؛ کلماتی که به آدم القاشد وجود «اهل بیت علیهم السلام» بود چرا که تنها این کلمات هستند که قابل القا هستند مثل حضرت عیسی علیه السلام که درباره‌اش در آیه ۱۷۱/ نساء آمده: **﴿إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلَّمْتُهُ الْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ﴾**. (۱۷۱ النساء)

علامه طباطبایی می‌فرماید مسیح فقط فرستاده خدا و کلمه اوست و روحی است که از ناحیه او به مریم عطا شده است.^۴

وجه تشابه این کلمه که **﴿وَكَلَّمْتُهُ الْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ﴾** بود با آن کلماتی که به آدم القاشد: **﴿فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ﴾** شاید این باشد که هر دو، حقیقت اسماء الهی در مقام جمع هستند. هر دو عالم صغیر می‌باشند که حقیقت تمامی آنچه در عالم کبیر است از کلمات الهی که قابل احصا نمی‌باشد: **﴿وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ﴾** در آن به یکباره تجلی نموده است.

بر وجود آدم این «کلمات» القا می‌شود تا بواسطه آنها بین او و ربش «توبه» رخ نماید... و از همان

۱ - ر.ک: بحرانی، همان، ص ۱۶۴

۲ - در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام در تفسیر جمله **﴿كَسَّجَرَةَ طَيْبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ﴾** چنین نقل شده است: رسول الله اصلها و امیرالمؤمنین فرعها، و الائمه من ذریتها اغصانها، و علم الائمه ثمرها، و شیعتهم المؤمنون ورقها، هل فیها فضل؟ قال قلت لا والله، قال: والله ان المؤمن لیولد فتورق ورقة فیها وان المؤمن لیموت فتسقط ورقة منها.

۳ - حویزی، نورالثقلین، ج ۲، ص ۵۳۵، ح ۵۳

۴ - طباطبایی، همان، ج ۱۸، ص ۲۸۹



زمان رقم خورد که آن «کلمات طیبه» واسطه فیض «عبد» و «رب» باشند. و این یک سنت تخطی ناپذیر الهی شد. راه دو می وجود ندارد. هرکس بخواهد به ریش «توبه» کند باید «القاء این کلمات» در او اتفاق بیفتد؛ در غیر این صورت توبه‌ای واقع نمی‌شود. و این چه خسران بزرگی خواهد بود.

کسی القاء این کلمات بوسیله ریش برایش انجام می‌شود که «آدم» باشد. زیرا شرایط تعلیم **«الْأَسْمَاءُ كُلُّهَا»** و القاء **«مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ»** تنها برای «آدم» امکان پذیر است. آنگاه توبه او توسط رب العالمین مورد قبول واقع خواهد شد و رحمت خاصش که از «رحیم بودن» اوست؛ شامل حال آدم می‌شود. آنجاست که «خلیفه الله» بودن در او تثبیت می‌شود.

هبوط:

«هبوط» در لغت به معنای سقوط از بلندی به محل پایین و پست تر و نقیض صعود است.^۱

از «هبوط» آدم به «ارض» در سوره بقره در دو آیه سخن به میان آمده است:

۱ - **«وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ»**.

۲ - **«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»**.
(بقره/۳۷)

همچنین در قرآن مجید هبوط به معنای حلول و استقرار یافتن در محل (شهر) نیز استعمال شده است:

در قصه حضرت موسی و بنی اسرائیل قرآن می‌فرماید: **«... قَالَ أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَّا سَأَلْتُمْ...»**. (بقره/۶۱)

آیت الله جوادی آملی با پذیرش بهشت برزخی به عنوان مسکن آدم و حوا، می‌فرماید: حضرت آدم از نشئه فرا طبیعت به محدوده طبیعت منتقل شد و چنین انتقالی همان تنزل وجودی و مکانی است. - همانند تنزل قرآن از نزد خدای سبحان برای هدایت مردم - نه تنزل بدنی و مکانی و علاوه بر این هبوط چون همراه با توبه و اجتناب حضرت آدم بوده است از آن به هبوط ولایت و خلافت یاد می‌شود.^۲

هنگامی که هدف از خلقت آدم از نظر گذراننده می‌شود؛ آنچه به ذهن متبادر می‌شود این است که او می‌بایستی جانشین خدا در «ارض» باشد. باید دید «ارض» چگونه جایی است؟ چه ویژگی‌هایی دارد؟ «آدم» برای اینکه بتواند خلافتش را در آن برپا دارد باید دارای چه توانایی‌هایی باشد؟

۱. فراهیدی، العین، ج ۴، ص ۴۴، ۲۱؛ ابن منظور لسان العرب، ج ۷، ص ۴۲۱؛

۲. - جوادی آملی، همان، ج ۳، ص ۳۸۳.

«ارض» در قرآن کریم

«ارض» ۴۶۱ بار در قرآن کریم تکرار شده؛ اما هیچ‌گاه جمع نیامده است.^۱ آیاعت این فراوانی این نیست که هرآنچه قرآن بیان شده به گونه‌ای با «ارض» گره خورده است.

شاید بتوان معانی اصطلاحی، مانند: کره زمین، مکان خاص، مصر، مکه، شام، سرزمین اجتماع (زندگی جمعی مردم) و عیش مادی... در آیات قرآن برای «ارض» در نظر گرفت؛ که این بیانگر گستردگی کاربرد این واژه در قرآن است.

یکی از معانی که برای «ارض» می‌توان حدس زد؛ مفهوم سطح خاکی و مکان خشک می‌باشد؛ در آیاتی مفهوم ارض از کوه که به ظاهر جزء زمین است جدا می‌داند: «يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ»، (مزمّل / ۱۴) «وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ». (حاقه / ۱۴) در این آیات کوه‌ها را از معنای ارض خارج ساخته است. به نظر می‌آید معنای متفاوتی برای ارض مدنظر است که این مفهوم در کوه نیست.

در (اعراف / ۱۷۶) ارض به معنای خواهش‌های شخصی به نظرمی رسد: «وَلِكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ». باتوجه به سیاق آیه و شأن نزول آنکه درباره (بلعم باعورا) است این معنا برداشت می‌شود: «اما او (بلعم باعورا) بر زمین، روی آورد و از خواهش‌های خویش پیروی کرد و مثل او همان مثل سگ است...».

«أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ» یعنی دل بستگی به زمین پیدا کرد، که یک امر قلبی است، آنهم نه دل بستگی به خانه یا تکه‌ای از زمین، بلکه دل بستگی به عالم دنیا، با این اطلاق، آسمان مادی هم ارض است.

در آیه «أَتَأْتَلُّمْ إِلَى الْأَرْضِ» (توبه / ۳۸). نیز در واقع اینگونه معنایش برداشت می‌شود: «به طرف زمین سنگینی می‌کنید». مثل شیئی سنگین که میل دارد به زمین برسد و روی زمین بیفتد.

معنای اثاقلتم که در اصل ثاقلتم است، این است که چرا کندی می‌کنید و به زندگی دنیا علاقه می‌ورزید و چرا نمی‌خواهید سبکبال از این دنیا پرواز کنید و مانده پرنده‌ای که سنگی به پایش بسته‌اند، نپریده، روی زمین می‌افتد؟

با این معانی برای «ارض»، شاید بتوان برای جایی که «آدم» می‌خواهد خلافت کند این شرح را بیان کرد؛ «ارض» جایی است خشک و خاکی، بدون هرگونه فعلیت ذاتی. تنها قوه و استعداد است. مکانیست منفعل، سرشار از سکون و ثقلت که نیاز است روحی در آن دمیده شود تا به او حیات و حرکت



بدهد. «آدم» اگر بخواهد بر «ارض» حکومت کند باید فرمان همه استعدادهای آن را کامل به دست بگیرد و هیچگونه اختیاری به او ندهد. زیرا استعداد و تمایلات آن به سمت عالم مادی و حیوانی خویش است. اگر «آدم» اختیار خود را به دست او بدهد؛ «ارض» از این اختیار برای رسیدن به بالقوه‌های مادی و حیوانی خود استفاده می‌کند و «آدم» را از انسانیتش خارج کرده و به سگی مبدل می‌کند که برای همیشه به او وفادار بماند؛ آنگونه که قرآن بیان می‌کند: **﴿وَلَكِنَّهُ أَحْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ﴾**. (اعراف/ ۱۷۶) اگر اینگونه شود؛ «آدم» نه تنها رسالتش را انجام نداده است بلکه اصلاً ماهیت خویش را کامل از دست داده است او مسخ شده است دیگر به محیط انسان‌ها تعلق ندارد باید به جهنم برود که جایگاه سگان و ددان است. دیگر نه تنها خلیفه نیست بلکه مانند درندگان در جایگاه هبوطش، با دیگری که به خودش شبیه نیستند و خلیفه باقی مانده‌اند؛ دشمنی می‌کند: **﴿وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ﴾** و فاجعه «کربلا» ایجاد کند.

بهترین راه جلوگیری از این فاجعه بزرگ این است که «آدم» براساس راهکار رب‌العالمین، آن به آن بوسیله «کلمات» القا شده توسط رب‌العالمین به سمت ریش روی آورد و لحظه‌ای از این عمل غافل نشود؛ زیرا که غافل شدن از این «مهم» سقوط و هبوط از مقام خلیفه‌الهی بودن را به دنبال دارد.

تقدیر «آدم» این است که از شجره‌ای تناول کند تا او را برای خلافت در «ارض» مهیا کند. از بارزترین خصوصیتی که بتوان برای «ارض» در نظر گرفت؛ «بالقوه» بودن آن است. قرآن کریم هرگونه قوه و استعداد را «کوثر» می‌داند.

داشتن توان بالقوه برای رسیدن به هر موفقیتی اصلی‌ترین سرمایه است. شاید اتفاقی که در اثر قرب به آن شجره ممنوعه! برای آدم روی می‌دهد؛ کسب ساختار و قالب بالقوه است. آدم دارای یک «ارض» وجودی می‌شود شبیه «ارض موعود» او باید ابتدا بیاموزد و بتواند بر سرزمین وجود خود حکومت کند تا توانایی فرمانروایی و خلافت بر سرزمین «هستی» را بیابد.

او دارای یک کالبد مادی شده است که کاملاً با زمین خاکی سنخیت دارد: **﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾** (تین/ ۴) **﴿ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾**. (تین/ ۵)

«آدم» هبوط می‌کند به دو «ارض»: ارض وجودش و زمین. او برای محقق نمودن رسالتی که خداوند بر عهده او نهاده است باید بیاموزد چگونه استعدادهای درونی این دو سرزمین را به منصف ظهور برساند: **﴿إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا ۖ وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا﴾**، آیا منظور از خروج اثقال از «ارض» بروز استعداد و

توانایی‌ها از درون او نیست به واسطه لرزش‌های بیدارکننده‌ای که «آدم» در آن ایجاد می‌کند. «آدم» که شد، تکان دهنده می‌شود، در حد زلزله هر ثقل گرانبهایی را از دل زمین وجود، خارج می‌سازد.

«آدم» در زمین

«آدم» باید پیام‌زود در عالم ملک که عالم تدریج است چگونه «أَسْمَاءُ كُلِّهَا» را که خداوند به او تعلیم داده است بتدریج از «قوه» به «فعل» آورد.

برای یافتن این توانایی، پروردگار به همراه هبوط او به زمین برایش از بین، آنان که می‌توانند امام و پیشوا باشند «معلم» می‌فرستد تا به او پیام‌زود.

بدین ترتیب «آدم» دارای «رسول» می‌شود (از جنس خودش) برای پاکی وجودش جهت تعلیم «کتاب»:

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَنَافِلٍ ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ (جمعه/ ۲)

«اذقال ربك...» خدای عاشق بنده‌اش، با این عبارت، بسیار گرم و صمیمی شروع می‌کند به شرح وقایع چگونگی وصال او ببنده‌اش: «اذقال ربك...» و این آغاز نوشتن شرح عاشقیست، در قرآن. و این کتاب می‌شود سرمشق زندگی عاشقانه و کتاب هدایت.

خداوندی که «شناخت» او از طریق اسماء است؛ (خلیفه انتخاب می‌کند تا از او خبر دهد). «خواندن» او نیز از طریق اسماء باید باشد؛ لذا می‌فرماید: «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا». (اعراف/ ۱۸۰)

«آدم» خلیفه‌الله، رسالتش را در چهارچوب بندگی خدا می‌تواند حفظ کند و به انجام برساند و این بندگی تنها در چهره عشق می‌تواند خود را نشان دهد. عشق مرکب بنده است برای حرکت بدون وقفه به سمت رب. و برای این حرکت و تسبیح به سمت رب العالمین باید هرآنچه را او القا می‌کند خاطرنشان باشد و این میسر نمی‌شود مگر با عشق. این عشق خواندن مدام او را به دنبال دارد...

خدای عاشق «آدم» برای آنکه خود را به او بشناساند؛ «أَلْأَسْمَاءُ كُلِّهَا» را به او تعلیم می‌دهد. و حال که «آدم» را عاشق خودش کرده برای آنکه او را مدام بخواند؛ «أَلْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ» را به او می‌شناساند.

۱ - الکافی، ج ۱، ص ۱۳۳، حدیث ۲. بحار الانوار، ج ۴، ص ۸۸ (ابن سنان قال: سألت ابا الحسن الرضا علیه السلام - هل كان الله عزوجل - عارفا بنفسه؟... الى ان قال: فليس يحتاج ان يسمي لنفسه ولكنه اختار لنفسه اسماء لغيره يدعوه بها لانه اذا لم يدع باسمه لم يعرف).

این «الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» بگونه است که «قبول عمل» بندگان، بستگی دارد به میزان معرفت به آنان.^۱ و سختی‌ها با استعانت از این «الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» در درگاه الهی، مرتفع می‌گردد.^۲

هدف غایی خلافت انسان درعالم ملک

«عالم ملک»، دو مرتبه نازلتر از عالم معناست؛ عالم ماده و تدریج است. از خصوصیات عالم ملک این است که همه هستی به تدریج خود را در این عالم نشان می‌دهد.

به بیان دیگر هر آنچه در عالم معنا به یکباره متجلی شده است؛ به تدریج و در گذر زمان خود را در عالم ماده و ملک به منصفه ظهور می‌رساند.

هر درجه‌ای از «وجود»، آنگاه که در نشئه «کن فیکون» می‌شود بایستی هر سه وجه آن در «عالم عقل»^۳، «عالم مثال» و «عالم ملک» تجلی نماید. در غیر این صورت تجلی او به کمال خودش نرسیده است.

«انسان کامل»^۴ به علت کمال مطلقش اولین مرتبه تجلی را در عالم معنا دارد. و عالم ملک به علت اینکه کمال در آن به تدریج روی می‌دهد. هر وجودی کامل تر باشد تجلیش در عالم ملک دیرتر اتفاق خواهد افتاد. تجلی کامل‌ترین انسان در عالم ملک آخرین تجلی این نشئه خواهد بود که با تجلی او هدف غایی از این فرمایش خداوند که فرمودند: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» در زمین محقق خواهد شد.

پس باید «تسبیح» در عالم تکوین: «ارض ملکي» و عالم تشریح: «ارض وجودي» به گونه‌ای اتفاق بیفتد تا تجلی کامل‌ترین انسان در این دو سرزمین تحقق یابد.

آنگاه حقیقت این آیه رخ خواهد داد:

﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾. (قصص / ۵)

آن زمان وعده الهی محقق می‌شود:

﴿وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمَ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾. (فصص / ۶)

۱. کلینی، همان، ج ۱، ص ۱۴۳، ۱۴۴

۲. شیخ مفید، الاختصاص، ص ۲۵۲

۳. ر.ک: امام خمینی شرح حدیث جنود عقل و جهل،

۴. ر.ک: امام خمینی، حضرات خمس

منابع و مأخذ

۱. قرآن کریم.
۲. نهج البلاغه
۳. ابن طاووس، علی بن موسی، إقبال الأعمال (ط - القديمة)، ۶۶۴ ق، ناشر: دارالکتب الإسلامیه، تهران
۴. ابوزهراء النجدي؛ الاعجاز البلاغي والعددی للقرآن الکریم؛ الوكالة العالمیه؛ ۱۴۱۶ ق.
۵. بحرانی، سیدهاشم، البرهان فی تفسیر القرآن، تهران، بنیاد بعثت، ۱۴۱۶ ق.
۶. جوادی آملی، تسنیم
۷. حافظ
۸. حسن زاده آملی، حسن. (۱۳۷۴)، انسان درق-ران. ج-اپ-س-وم، ته-ران-انت-شارات الزهرا
۹. ----- (۱۳۷۷). (ان-سان درع-رف-عرف-ان. ج-اپ اول، ته-ران: انتشارات سروش.
۱۰. ----- (ب-یت-ا). ان-سان کام-ل از دیدگاه نه-ج البلاغ-ه.
۱۱. خمینی، روح الله حضرات خمس، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۸.
۱۲. ----- شرح حدیث جنود عقل و جهل، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۸۰
۱۳. الشرتونی، سعید؛ أقرب الموارد فی فصیح العربیة والشوارد، تهران: دارالأسوة للطباعة والنشر التابعة
۱۴. شوشتری، قاضی نورالله، الاحقاق الحق، ج ۱، ص ۴۳۱، مکتبه آیت الله المرعشی، قم، ۱۴۰۹ ه ق
۱۵. حلاج، حسین بن منصور، مجموعه آثار حلاج، نشر: فهرست، ۱۳۹۲، تهران
۱۶. سعدی، گلستان
۱۷. صدرای شیرازی، محمد بن ابراهیم (صدر المتألهین)، (۱۳۸۴)، اسفار اربعه، تهران، انتشارات مولوی.
۱۸. طباطبایی، محمد حسین، ۱۴۱۷ ه ق، «المیزان فی تفسیر القرآن»، قم، موسسه دارالنشر السلامی.
۱۹. طبرسی، فضل بن حسن، ۱۳۷۲ ه ش، «مجمع البیان فی تفسیر القرآن»، تهران، نشر ناصر خسرو، چاپ ۴.
۲۰. فخر رازی، ۱۴۲۰ ه ق، «مفاتیح الغیب؛ التفسیر الکبیر»، بیروت، دار احیاء، چاپ سوم، ص ۸۹.
۲۱. الفراهیدی، ابو عبد الرحمن بن احمد، ۱۴۱۰ ه ق، «العين»، موسسه دارالهجره.
۲۲. قرشی، علی اکبر، ۱۳۱۷ ه ش، «قاموس قرآن»، دارالکتب الاسلامیه، تهران.



۲۳. قمی، علی بن ابراهیم، ۲۰۰۷م، «تفسیرقمی»، بیروت، موسسه الاعلمی.
۲۴. شرح فصوص الحکم» قیصری، ص ۱۰؛ «نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص» ص ۶۳
۲۵. کاشی، عبدالرزاق بن جلال الدین، -مجموعه رسائل و مصنفات، ۷۳۶ ق؛ مقدمه، تصحیح و تعلیق مجید هادی زاده. نشر میراث مکتوب، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۹ش.
۲۶. کلینی، محمد بن یعقوب، ۱۴۰۱ه ق، «الکافی»، بیروت، دارالتعارف.
۲۷. راغب اصفهانی، حسین بن محمد، مفردات الفاظ القرآن، ۱۴۱۶ه، تحقیق: صفوان عدنان داوودی، دمشق، دارالقلم للطباعة و النشر و التوزیع، بیروت.
۲۸. محمد تقی مصباح یزدی، معارف قرآن، انتشارات: موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمته الله علیه.